

دين و ارزش‌ها از دیدگاه کانت و فیلسوفان نوکانتی

دکتر طیبه ماهرزاده

استادیار دانشگاه الزهراء

چکیده

کانت عقل را به عقل نظری و عقل عملی تقسیم کرده‌است. او در عقل عملی، به تأسیس نظامی اخلاقی همت گمارد که بنیان آن بر قضایای اخلاقی پیشینی استوار بود. کانت با تقسیم عقل به نظری و عملی، حیطه‌ی دانش را از ارزش جدا ساخت.

ادبای الهی و برخی از فلاسفه‌ی اخلاقی، دین را مقدم بر اخلاق دانسته و اخلاق را بر پایه‌ی دیانت استوار ساخته‌اند؛ در حالی که کانت تلاش نمود تا دین را بر پایه‌ی اخلاق استوار سازد و بنیاد دین را از الهیات به اخلاقی، و از عقاید به رفتار تغییر دهد. با ارائه‌ی نظریات کانت، دین از حوزه‌ی استدلال بیرون رفت و صرفاً ؛ سخ اخلاق به شمار آمد. بدین سان، زمینه‌ی لازم برای جدائی دیانت از علم و نیز جدائی دین از شئون مختلف اجتماعی فراهم شد.

در میان فیلسوفان نوکانتی، *ویندل باند* ارزش‌ها را اساسی‌ترین مسئله در فلسفه می‌داند. *وایهینگر* معتقد است آنچه برای ما ارزشمند است، در عالم واقع بی‌اهمیت است. هوفدینگ درباره‌ی واقعیت نهائی تردید دارد. اما آدمی را به تحقق بخشیدن ارزش‌ها می‌خواند. کوهن و دیگر فیلسوفان مکتب *ماربورگ* به نظریه‌ی حلولی که براساس آن دین و اخلاق یکی شناخته می‌شود، باور دارند. چنین دیانتی، فاعداً، با بدون خدا است و با خدائی دارد که بیش از یک مفهوم نمی‌تواند باشد؛ یعنی دینی تهی از باورهای متعالی.

کلیدواژه‌ها: عقل عملی؛ بیسینی (مقدم بر تجربه)؛ آزادی اراده؛ تکلیف؛ امر مطلق (نتجیزی)؛

مقدمه

در این مقاله سعی شده‌است تا دیدگاه کانت و فیلسوفان نوکانتی درباره‌ی ارزش‌ها و دین بررسی شود. از این رو، نخست به تبیین ماهیت ارزش‌ها و فضایای اخلاقی، و نیز رابطه‌ی دین و اخلاق در فلسفه‌ی کانت می‌پردازیم؛ آن‌گاه به اختصار، درباره‌ی دین و ارزش‌ها از دیدگاه فیلسوفان نوکانتی چون ویندل‌باند، کوهن و وایهین‌گر بحث می‌کنیم.

کانت در صدد بود تا در فلسفه‌ی نقادی خود، چه در حیطه‌ی عقل نظری و چه در حیطه‌ی عقل عملی^۱، عناصر مقدم بر تجربه را بیاید و آن‌ها را از امور تجربی جدا سازد. از این رو، در عقل عملی نیز روش خود را در عقل نظری به کار گرفت و به تأسیس نظامی اخلاقی پرداخت که زیربنای آن فضایای اخلاقی پیشینی است. او تلاش نمود تا به یاری نظام اخلاقی خود، دین را بر اخلاق استوار سازد. فیلسوفان نوکانتی نیز، هم‌چون وی به نظریه‌ی حلولی در اخلاق که بر اساس آن دین از سنخ اخلاق به شمار می‌آید باور داشتند.

کانت

کانت در خانواده‌ی مذهبی و معتقد به فرقه‌ی پیتیسیم (پارسایان) زاده‌شد و با تربیتی مذهبی رشد یافت. معلمان و اساتید دوره‌ی تحصیل او نیز به همین فرقه معتقد بوده‌اند. کانت با داشتن چنین زمینه‌ی مذهبی، با آثار نویسندگان انگلیسی که در باب اخلاق نگاشته‌شده‌بود، آشنا شد. او هم‌چنین آثار ژان ژاک روسو را مطالعه کرد و بسیار تحت تأثیر آرای وی قرار گرفت. کانت فلسفه‌ی اخلاق خود را در دو کتاب مشهور خود، بنیاد مابعدالطبیعه‌ی اخلاق و نقد عقل عملی (۱۷۸۸) نگاشته‌است.

در نظر کانت، فضایای اخلاقی با فضایای علمی و خبری متفاوت است. اگر در علم، قضیه‌ی داشته‌باشیم که «الف، ب است» در اخلاق چنین خواهیم‌داشت که «الف، باید باشد». این تأکید ضرورت در فضایای اخلاقی، که با واژه‌ی «باید» نموده‌می‌شود، برآمده از تجربه نیست، زیرا از تجربه کلیت و ضرورت بر نمی‌خیزد. پس این «باید»ها پیشینی^۲ است. اگر همه‌ی مردم به قول خود وفا کنند و یا هیچ کس به عهدی که بسته وفا نکند، این قضیه که «انسان باید به قول خود وفا نماید» همواره به طور مطلق معتبر است. عقل اگر به شناخت آن‌چه هست بپردازد، عقل نظری است و اگر به عمل اخلاقی اقدام کند، ابداع و در حیطه‌ی عقل عملی است. عقل نظری، به شناخت آن‌چه هست مبادرت می‌ورزد، اما

1. Practical Reason
2. A Priori

عقل عملی متعلق خود را می‌آفریند. عقل عملی، به کمک اختیار، به رجحان یک امر بر امر دیگر می‌پردازد (کاپلستون، ۱۱۸-۱۳۷۲ و ۱۱۹). در نظام فلسفی کانت، قلمرو عقل عملی، بسی گسترده‌تر از حیطه‌ی عقل نظری است. زیرا اراده که با عقل عملی قرین است، بنیان هر گونه فعل اخلاقی یا غیراخلاقی است.

در فلسفه‌ی کانت، نخست باید فاعل شناسایی را از فاعل اخلاقی تمیز داد. ذهن شناسنده یا فاعل شناسایی می‌کوشد تا در حیطه‌ی طبیعیات به معرفت دست یابد؛ در حالی که در قلمرو مابعدالطبیعه، دستیابی به معرفت ممکن نیست. فاعل اخلاقی، بی آن که بخواهد به معرفت برسد، خود را مکلف می‌داند و تماشاگر قانون اخلاقی خویشتن است و تلاش می‌کند عمل اخلاقی را در خود محقق سازد. بدین سان، اخلاق، نه متکی بر علم است و نه متکی بر مابعدالطبیعه؛ بلکه خود بنیان‌گذار اصول خویش است (مجتهدی، ۱۰۶:۱۳۶۳). کانت نخستین بخش کتاب *بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق* را چنین آغاز می‌کند: «محال است در عالم یا خارج از آن، چیزی جز اراده‌ی نیک را، بی قید و شرط نیک نامید» (کانت، ۹:۱۹۵۹). کانت در پاسخ به این پرسش که «اراده‌ی نیک یعنی چه؟» می‌گوید: «اراده‌ی نیک، اراده‌ی ست که برای ادای تکلیف عمل نماید. اگر اراده‌ی برای ادای تکلیف، طبق یک قانون کلی اخلاقی عمل نماید، اراده‌ی نیک است و می‌توان آنرا نیک مطلق نامید».

تکلیف، مبنای اخلاق

کانت میان کاری که مطابق تکلیف انجام شود و آنچه برای ادای تکلیف صورت می‌پذیرد، تفاوت می‌گذارد. تنها عملی ارزش اخلاقی دارد که برای ادای تکلیف انجام شود. مثلاً، اگر فرد سوداگری برای رونق بازار کار خود انصاف را رعایت کند، عمل او ارزش اخلاقی ندارد؛ زیرا او انگیزه‌ی جز ادای تکلیف داشته‌است. پس، صرف مطابقت عمل با تکلیف، برای اخلاقی بودن فعل کافی نیست. بنابراین، طبق قضیه‌ی اول کانت: «عمل، هنگامی ارزش اخلاقی دارد که برای ادای تکلیف انجام شود» (کانت، نقل از احمدی، بی‌تا: ۲۲).

کانت در قضیه‌ی دوم می‌گوید: «ارزش اخلاقی عملی که از روی وظیفه صورت می‌گیرد معطوف به هیچ غایت و غرضی نیست، بلکه فقط به نیتی که عمل بر اساس آن صورت گرفته وابسته است» (کانت، ۲۳:۱۳۶۹). کانت، با توجه به این قضیه، عملی را که به دل‌خواه صورت می‌گیرد، با آنچه بر اساس تکلیف انجام می‌شود متفاوت می‌داند.

تأکید بیش از حد کانت بر ادای تکلیف، سبب شده تا عده‌ی، نظام اخلاقی کانت را خشک و بی‌روح بدانند؛ زیرا وی در حالی که احساسات را محترم می‌شمارد، بیش از اندازه به جنبه‌ی صرفاً عقلانی تکلیف پرداخته‌است. البته کانت اعمال نیک و خیرخواهانه‌ی افرادی

را که از عمل خود مسرور اند تقیح نمی‌کند و معتقد است میان عمل نیکی که به خاطر انجام تکلیف صورت گرفته و سرور شادمانی حاصل از آن منافاتی وجود ندارد.

کانت در قضیه‌ی سوم می‌گوید: «تکلیف، عبارت است از عمل کردن به گونه‌ئی که برآمده از احترام به قانون باشد» (همان ۲۴). بدین سان، اراده‌ی نیک، اراده‌ئی است که مطابق با قانون و به قصد احترام به قانون انجام شود. تکلیف احترام به قانون، به طور مطلق است. به‌حاشا است که در این‌جا به گفته‌ی کانت درباره‌ی تکلیف اشاره‌ئی داشته‌باشیم. او می‌گوید: «من خواب می‌دیدم و می‌پنداشتم زندگانی تمتع است؛ چون برخاستم، دیدم تکلیف است» (افروسی، ۱۳۴۳: ۲۴۶).

تمامی موجودات، به عنوان جزئی از طبیعت، تابع کلیت و ضرورت علیت طبیعی هستند. تنها موجودی که از نعمت عقل بهره‌مند است و بر طبق قانون عمل می‌کند، انسان است؛ زیرا دارای اراده است و به جهت داشتن اراده و قدرت تصمیم‌گیری، انتخاب می‌کند و با این عمل، خود را از شمار علت و معلول‌های طبیعی جدا می‌سازد. این نحوه‌ی عمل، یعنی عمل بر طبق قانون، سرچشمه‌ی اختیار است.

احترام به قانون، مبنای تکلیف و منشأ ارزش‌های اخلاقی است. قانون، خواه قانون طبیعی باشد و خواه قانون اخلاقی، کلی و ضروری است، و ضرورت و کلیت قانون پیشینی (مقدم بر تجربه) است. در مورد کلیت قانون، و انطباق اعمال آدمی با آن، باید به یک نکته توجه داشت و آن، تفاوت اصل و قاعده از نظر کانت است. قاعده، عبارت است از صورت ذهنی قانون اخلاقی نزد فاعل اخلاقی؛ و اصل عبارت است از جنبه‌ی کلی و عینی قانون اخلاقی (سامی دره‌سدی، ۱۳۶۸: ۱۷۸). این که «دروغ‌گویی بد است»، یک اصل است؛ اما این که «من نباید دروغ بگویم» یک قاعده‌ی اخلاقی است. قواعد رفتار آدمی، باید با تکلف مطابقت داشته‌باشد و نسانه‌ی این مطابقت، آن است که شخص بتواند اراده کند تا قاعده‌ی رفتار و معیار ذهنی او یک قانون کلی و عام گردد.

امر مطلق

در دیدگاه کانت، اصول و قواعد اخلاق از یک‌دیگر متمایز اند. اما اصول عینی اخلاق می‌تواند بر قواعد -اصول ذهنی اخلاق- منطبق باشد. اگر ما طبق اصول اخلاقی که عقلائی نیز هست، عمل کنیم، در این صورت، اصول عینی اخلاق بر اعمال ما حاکم است و اصول عینی اخلاق، بر اصول ذهنی اراده منطبق خواهد بود.

کانت امر را سه گونه می‌داند که با سه معنای نیک مطابقت دارد و تنها یکی از این سه گونه است که امر اخلاقی است. گاهی عملی نیک است، بدین خاطر که ما را

برای رسیدن به هدفی یاری می‌کند و نه آن که به خودی خود نیک باشد. برای نمونه، می‌گوئیم: «اگر می‌خواهید در تحصیل موفق باشید، باید تلاش کنید». کانت این نوع امر را امر تردیدی شرطی^۱ می‌نامد. گونه‌ی دوم، امری است که برای دستیابی به هدفی است، اما هدف مورد نظر آن، چیزی است که همه در پی آن اند. به این نمونه توجه کنید: «شما طبیعتاً خواستار سعادت اید، پس باید این کار را انجام دهید». در این‌جا هم، امر، امر شرطی است؛ زیرا برای رسیدن به غایتی، انجام اعمالی امر شده‌است. اما این امر، شرطی تردیدی نیست. زیرا رسیدن به سعادت، غایتی نیست که بتوان از آن روی برتافت، بلکه با تأکید، همواره تصریح می‌کنیم که خواهان سعادت ایم. کانت این گونه امر را امر شرطی تأکیدی^۲ نامیده‌است. این گونه امر را در برخی از نظام‌های اخلاقی، امر اخلاقی دانسته‌اند. اما کانت، امر شرطی را، چه تردیدی و چه تأکیدی، اخلاقی نمی‌داند و تنها سومین گونه‌ی امر یعنی امر مطلق (تجزی‌زی)^۳ را که کلیت و قطعیت دارد و مطلق و غیرمشروط است و وسیله‌ئی برای هیچ غایتی نبوده و ذاتاً نیکو است و دارای ضرورت عینی و ذاتی است، امر اخلاقی می‌شمارد.

امر مطلق، به نحو پیشینی و با در نظر گرفتن مفهوم مجرد امر مطلق، پیروی از قانون را امر می‌کند. امر مطلق می‌گوید: «قواعدی که به عنوان اصول اراده به کار می‌آیند باید مطابق قانون کلی باشند». پس تنها یک امر مطلق وجود دارد و آن این است که «همواره بر طبق قاعده‌ئی عمل کن که بتوانی بخواهی آن قاعده، قانون کلی و عام گردد» (مدرسی، ۱۳۷۱: ۲۱۱).

بدین سان، کانت ارزش احکام اخلاقی را در خود آن‌ها و مستقل از هر غایت و مفصود می‌داند و اگر احکام مشروط به شرطی باشد و برای دستیابی به غایتی صادر شود، ارزش اخلاقی ندارد. با این وصف، می‌بینیم که وی در نظام اخلاقی خود، باب پذیرش نوعی غایت را گشوده‌است. وی می‌گوید: «حافظ کلیت قانون اخلاقی، غایتی است که در ذات آن است». یعنی ارزش قانون کلی اخلاقی در خود آن است. زیرا قانون اخلاقی، خود غایت خویش است. حال، اگر بپرسیم «این غایت چیست؟» کانت پاسخ می‌دهد: «هر یک از افراد انسانی و هر موجود عاقلی به خودی خود یک غایت است». پس موجود عاقل به عنوان غایت فی‌نفسه، می‌تواند مبنای یک اصل اخلاقی گردد. دستوری که از این اصل صادر می‌شود چنین است: «چنان رفتار کن که انسانیت را، چه در شخص خود و چه در دیگران، همواره و در عین حال به عنوان غایت، و نه وسیله‌ی صرف، تلقی نمائی» (کابلسون، همان ۳۳۵).

1. Problematic Hypothetical Imperative

2. Assertoric Hypothetical Imperative

3. Categorical Imperative

ازادی اراده و استقلال

کانت در عقل عملی، نخست به اثبات آزادی اراده^۱ و استقلال پرداخته، می‌گوید: «مدرکات عقل عملی پیشینی و ضروری است و برای هر کس قابل فهم است و می‌داند که مکلف است که به تکلیف عمل کند. پس، انسان باید دارای اراده و اختیار باشد تا بتواند ادای تکلیف نماید. زیرا کسی که اختیار ندارد، تکلیفی هم نخواهد داشت».

کانت، انسان را فی‌نفسه غایت می‌داند، زیرا که اراده‌ی هر فرد، منشأ قانون اخلاقی و قوام‌بخس قانون کلی اخلاق است.

امر اخلاقی، مطلق است و اراده که تابع امر اخلاقی -قانون اخلاقی- است، مشروط به هیچ شرطی نیست و از هیچ گونه میل یا مصلحتی پیروی نمی‌کند. اراده، تنها، پیرو قانون اخلاقی است که خود، واضع آن است. پس اراده تنها تابع قانون خود است و بدین سان می‌نوان گفت که اراده آزاد و مختار است. در نظر کانت، اصل اعلای اخلاق، همانا حاکمیت اراده است و اگر حاکمیت اراده را نپذیریم، برای توجیه مبانی اخلاق باید از روس‌های دیگر کمک گرفت که مورد قبول کانت نیست و آن‌ها را وافی به مقصود نمی‌داند. کانت در این باب می‌گوید: «حتا اگر برای تبیین احکام اخلاقی به اراده‌ی خداوند تمسک حونیم، باز این پرسش وجود دارد که چرا باید مطابق اراده‌ی خداوند عمل کرد. اما اگر حاکمیت اراده را بپذیریم، قوانین اراده از ذات آن نشئت می‌گیرد و حاکمیت اراده به معنای آزادی آن است» (ماهروزاده، ۱۳۷۹: ۱۶۱).

به طور کلی، در مفهوم استقلال و آزادی اراده، این نکته پنهان است که باید میان انسان به عنوان موجودی عاقل و دارای اراده‌ی اخلاقی، و انسان به عنوان مخلوقی که تابع خواسته‌ها و شهوات خویش است تمایز قائل شد. به نحوی که اراده یا عقل عملی، واضع قانون، و انسان که تحت تأثیر خواسته‌ها و شهوات است، تابع قانون تلقی شود.

اصول موضوعه‌ی عقل عملی

کانت، در کتاب *نقادی عقل محض*، درباره‌ی جدل استعلائی می‌گوید: «مسائل مابعدالطبیعه را نمی‌توان با عقل نظری تبیین کرد. زیرا مدرکات قوه‌ی فاهمه، تنها در قلمرو تجربه معتبر است و خارج از این عرصه کارایی ندارد. با عقل نظری، نه می‌توان نیاز انسان به مابعدالطبیعه را پاسخ گفت و نه می‌توان آن را رد کرد. جایگاه طرح مسائل مابعدالطبیعی در عقل عملی است».

کانت اصول موضوعه‌ی عقل عملی را عبارت از آزادی و اختیار، بقای نفس و وجود خداوند می‌داند. اما در مورد آزادی، کانت معتقد است که اختیار و تکلیف ملازم یکدیگر اند؛ زیرا نخست آدمی باید آزاد باشد تا بتواند به تکلیف عمل نماید. پس، اختیار شرط پیشینی است که باید در ما وجود داشته‌باشد تا بتوانیم قانون اخلاقی را محقق سازیم. همچنین، مکلف بودن انسان، دال بر آزاد بودن او است. بدین سان، اعتقاد به اختیار، گر چه با عقل نظری و استدلال قابل اثبات نیست، اما از حیث عقل عملی قابل پذیرش است و اصل موضوع به شمار می‌آید.

انسان به یاری عقل خود در می‌یابد که خواستار خیر اعلا، یعنی نیکی کل و تام و تمام است. نخست، باید دانست که منظور از خیر اعلا چیست. کانت می‌گوید هر گاه فضیلت، در نهایت کمال که مقام قدس است، با نیک‌بختی و سعادت جمع گردد، خیر اعلا که کمال مطلوب هر پوینده است به دست می‌آید. اما جمع و اتحاد فضیلت کامل (عصمت) و سعادت چه‌گونه ممکن است و حال آن که به تجربه دریافته‌ایم که خوشی ملازم با فضیلت نیست. نه خوشی مایه‌ی فضیلت است و نه فضیلت متضمن سعادت؛ حتی اگر فضیلت و سعادت با یکدیگر توأم گردند، این، تنها یک امکان است و نمی‌توان آن را ضروری دانست. افزون بر این، نزدیکی این دو، سبب نوعی تعارض می‌شود. از یک سو، نیاز عقل عملی است که میان فضیلت و سعادت رابطه‌ی ضروری حاکم باشد و از سوی دیگر، تجربه وجود چنین رابطه‌ی را نفی می‌کند (کاپلستون، همان: ۳۴۱-۳۴۶). زیرا فضیلت تابع قانون کلی اخلاق است و سعادت از قوانین جزئی طبیعت پی‌روی می‌کند. مقام عصمت و قداست نمی‌تواند برآمده از طبیعت باشد، در حالی که بر خلاف فضیلت، سعادت متکی به قوانین طبیعت و حاصل هم‌آهنگی با آن است. به همین رو، کانت دو مشرب مهم فلسفه‌ی اخلاق یعنی فلسفه‌ی اپیکوریان و رواقیان را مردود می‌داند. زیرا رواقیان فضیلت را متضمن سعادت و اپیکوریان سعادت‌طلبی را نوعی فضیلت می‌دانستند. کانت معتقد است هرگز نمی‌توان از راه سعادت به فضیلت رسید، اما می‌توان با فضیلت به سعادت راه یافت. زیرا فضیلت می‌تواند فرد را شایسته‌ی سعادت سازد.

از آن‌جا که در این دنیا، عقل وابسته‌ی طبع و طبیعت است، نه مقام عصمت برای انسان دست‌یافتنی است و نه رسیدن به سعادت مطلق برای او ممکن است. پس نفس که خود را مکلف به کسب کمال می‌داند و برای رسیدن به خیر اعلا تلاش می‌کند، در حالی که می‌داند دست‌یابی به آن در حیات دنیوی میسر نیست، چه‌گونه می‌تواند بدان برسد؟ کانت در پاسخ می‌گوید: «نفس انسان، پس از مرگ، همواره جاودان خواهد بود تا مسیر نکاملی خود را بییمابد و به خیر اعلا دست یابد». بدین سان، در نظر کانت، طلب کمال،

دلیلی بر بقای نفس انسان است. کانت، پس از اثبات خلود نفس، به اثبات وجود خدا می‌پردازد. از یک سو، عقل عملی حکم می‌کند که میان فضیلت و سعادت رابطه‌ی پیشینی و ضروری وجود دارد و از سوی دیگر، تجربه به ما ثابت می‌کند که این دو ملازم یک‌دیگر نیستند؛ پس باید وجودی برتر که خود دارای کمال مطلق است وجود داشته‌باشد تا بتواند تطابق نهائی فضیلت و سعادت را که در توان انسان نیست، محقق سازد (ماهرزاده، همان ۱۶۲ و ۱۶۵).

حکمای پیش از کانت، از اثبات وجود خداوند و بقای نفس مکلف بودن انسان را نتیجه می‌گرفتند؛ حال آن که کانت نخست انسان را مکلف به تکلیف اخلاقی، و آن‌گاه بقای نفس و اعتقاد به وجود خداوند را برآمده از آن می‌داند. بدین سان، می‌بینیم به جای آن که دین مقدم بر اخلاق، و پایه و بنیان آن به شمار آید، خود مبتنی بر اخلاق است.

اخلاق و دین

کانت در دو کتاب *نقد عقل نظری و نقد عقل عملی*، به بررسی رابطه‌ی میان اخلاق و دین پرداخت و در کتاب *دین در محدوده‌ی عقل محض* این نظریات را شرح و بسط داده است. او در دیباچه‌ی این کتاب چنین آغاز می‌کند: «اخلاق از آن رو که مبتنی بر مفهوم انسان به عنوان موجودی آزاد است، ... نه نیازمند تصور وجود دیگری بالاتر از انسان است تا وظیفه‌ی خود را بشناسد و نه محتاج انگیزه‌ی دیگری غیر از قانون است تا به وظیفه‌ی خود عمل نماید. ... پس اخلاق به هیچ وجه به خاطر خود، به دین نیازمند نیست، بلکه به برکت عقل عملی بی‌نیاز از آن است» (کوربر، ۱۳۶۷:۳۲۱).

از دیدگاه کانت، انسان برای آگاه شدن به وظیفه‌ی خود، نیازی به خدا و دیانت ندارد و محرک انسان در عمل، تکلیف است و بس. اما سرانجام، قانون اخلاقی از راه خیر اعلا که همبسته‌گی تام و تمام فضیلت و سعادت است ضرورتاً به دین می‌رسد. نشئت گرفتن دین از اخلاق از آن رو ست که فلسفه‌ی اخلاق کانت بر اساس آزادی اراده با به‌گذاری سده‌است. بدین معنا که اراده تابع امر مطلق است، اما واضح امر مطلق، خود اراده است. هر کس اخلاق را مبتنی بر احکام الهی بداند، از اراده‌ی غیر پیروی کرده‌است. بدین سان، درک قانون اخلاقی، ناشی از دیانت نیست و مستقل از آن است؛ اما فرد مندبن. قانون اخلاقی را امر الهی می‌داند. با آن که کانت فردی معتقد بود ولی با هر کوبه ادب و رسوم ظاهری در مذهب مخالف بود. تا جایی که می‌گوید: «جز پیش گرفتن راه اخلاق، هرکاری که انسان معتقد برای خوشنودی خداوند انجام دهد، توهم دینی محض

و عبادت دروغین خداوند است» (همان: ۳۲۳؛ کایلسون، همان: ۳۴۹). هر گاه آداب و رسوم ظاهری در دین بر روح اخلاقی غلبه نماید، آن دین از بین خواهد رفت.

کانت نمی‌خواهد آن‌چه را که در کتاب نقد عقل نظری رد کرده، در نقد عقل عملی اثبات کند. تصدیق وجود خدا اگر چه به واسطه‌ی عقل صورت می‌گیرد، اما عملی مبتنی بر ایمان است؛ زیرا با تکلیف ارتباط دارد. ما مکلف هستیم که در طلب خیر اعلا و کامل باشیم و آن را رواج دهیم. اما تحقق خیر کامل، جز با فرض وجود خدا ممکن نیست. از این رو است که گر چه قانون اخلاقی انسان را امر به ایمان به خدا نمی‌کند، ولی پایه و مایه‌ی ایمان است.

کانت میان دیانت و عقیده‌ی مذهبی تفاوت قائل است. از دیدگاه او، دیانت واقعی یکی بیش نیست، اما عقاید مذهبی گوناگون است. کانت می‌کوشد تا تعبیری عقلانی از اصول مسیحیت به دست دهد و این اصول را مطابق با فلسفه‌ی خود معنا کند. برای نمونه، وی منکر گناه ازلی نیست، بلکه بر خلاف کسانی که معتقد اند انسان طبیعتاً کامل است، او می‌گوید انسان مستعد است که از روی خودپرستی عمل کند و به قوانین اخلاقی بی‌اعتنا باشد. کانت از یک سو، اصل مورد قبول مذهب پروتستان، یعنی تباهی کامل طبیعت انسانی را نفی می‌کند و از سوی دیگر، نظر کسانی را که طبیعت انسان را کامل می‌دانند رد می‌نماید. اما این بدان معنا نیست که او خضوع و خشوع و تقدس را در دیانت نادیده انگارد. زیرا در نظر او، دین به معنای انجام تکالیف به عنوان اوامر الهی است (کایلسون، همان: ۳۵۰).

کانت در کتاب *نقد عقل محض* اثبات وجود خداوند را بر پایه‌ی نظم موجود در جهان رد کرده‌است. اما در کتاب *نقد حکم*، با بیانی دیگر، به اثبات وجود خدا از راه نظم جهان باز می‌گردد و می‌گوید: «بسیاری از اشیای طبیعت چنان در نظر موزون و هم‌آهنگ اند که ما را به سوی تصور یک طرح و نظم فراطبیعی سوق می‌دهند». کانت نظم و زیبایی را یکی می‌داند و معتقد است زیبا آن چیزی است که در ترکیب و ساختمان آن تناسب و یک‌پارچه‌گی رعایت شده‌باشد، چنان که گویی که هوش و خرد در طرح آن دخیل بوده‌اند». از سوی دیگر، در طبیعت ویرانی و هرج و مرج فراوان است. گر چه طبیعت حافظ حیات است، اما با بهایی‌گزاران، بنابراین، نمود نظم خارجی دال بر مشیت و حکمت ازلی نخواهد بود. آنان که به الاهیات و فلسفه اشتغال دارند و از نظم و ترتیب عالم دم می‌زنند، باید آن را به کناری نهند و دانش‌مندان که از آن دست کشیده‌اند باید بدان مشغول گردند. زیرا که به طور قطع، نظم و ترتیبی در کار است، اما این نظم درونی است و مربوط به نسبت اجزا به کل آن است. علم می‌تواند با استفاده از مفهوم مکانیکی

حیات، نسبت اجزای یک عضو به کل آن را بررسی کند. اما این اصل، به تنهایی، قادر نیست حتی رشد جوانه‌ی علفی را تبیین نماید.

فیلسوفان نوکانتی

فلسفه‌ی نوکانتی^۱، جریانی فلسفی است که در آغاز سده‌ی بیستم در آلمان رواج یافت. این رویکرد، در حوزه‌ی علوم انسانی و اجتماعی نیز تأثیر داشته‌است. بازگشت به کانت، در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم، هم‌زمان با افول استیلا‌ی مکتب هگل و نوفیشته آغاز شد (پین و دیگران، ۱۳۸۲، ۷۹۹). احیای مکتب فلسفی کانت در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم، به ظهور آرا و نظریات گوناگون و گاه متضاد انجامید. در حالی که برخی از آن‌ها سخت به پیروی از کانت پای‌بند بودند، عده‌ی دیگر تفسیری از فلسفه‌ی کانت ارائه کردند که به مکتب اصالت تجربه، مکتب تحصلی^۲ و مکتب اصالت عمل^۳ انجامید. فیلسوفان نوکانتی را می‌توان به دو مکتب منطوق‌گرایی ماربورگ و بادن (نظریه‌ی ارزش‌ها) تقسیم کرد. از ویل‌هلم ویندل‌باند^۴ می‌توان به عنوان بنیان‌گذار مکتب بادن و از هرمان کوهن^۵ به عنوان نماینده‌ی مکتب ماربورگ یاد کرد. برجسته‌ترین فیلسوف نوکانتی، ویل‌هلم ویندل‌باند است که از شاگردان لوتز^۶ به شمار می‌آید. او در فلسفه، ارزش‌ها را اساسی‌ترین مسئله می‌دانست.

کانت در کتاب *نقد عقل محض* نشان داد که انسان به یاری قوه‌ی حس و فاهمه به شناخت عالم پدیدار دست می‌یابد. همچنین قوه‌ی عقل، پرسش‌هایی درباره‌ی امور متعالی چون خدا، آزادی اراده و خلود نفس مطرح می‌کند، اما با پاسخ‌های متعارض روبه‌رو می‌شود. برای نمونه، عقل، هم برای اثبات وجود خدا و هم برای نفی آن دلایلی عرضه می‌کند. پس، اثبات وجود خدا با عقل نظری ناممکن است و باید با عقل عملی بدین پرسش‌ها پاسخ داد.

فیلسوفان نوکانتی، صرفاً به بازگویی آرای کانت بسنده نکردند؛ بلکه با الهام از کانت و نیز لوتز که تأکید بر ارزش‌ها داشت به بسط آرای خود پرداختند و تفسیری از دین عرضه کردند که بر مفهوم ارزش‌ها به‌ویژه ارزش‌های اخلاقی تأکید داشت. لوتز بر این باور است که دین موضوعی عقلانی نیست، بلکه متضمن احکام ارزشی است که قابل تحویل به احکام واقعیت و یا ضرورت نیستند. همچنین، وی معتقد است خدا آمیزه‌ی است از ضرورت، واقعیت و ارزش.

1. Neo-Kantianism
2. Positivism
3. Pragmatism
4. Wilhelm Windelband
5. Herman Cohen
6. Rudolf Herman Lotze

فیلسوفان نوکانتی، همه‌گی در موضوعات زیر اتفاق نظر دارند. در نظر ایشان، کانت فیلسوفی بزرگ و اندیشه‌مندی یگانه در فرهنگ جدید به شمار می‌آید. از این رو، به شماری از عقاید بنیادین وی پای‌بند اند که چنین است:

در نظر ایشان، متافیزیک، امری ناممکن است و روش‌های روان‌شناختی و متافیزیکی را نفی می‌کنند. ایشان بر این باور اند که به جای روش‌های روان‌شناختی و مبتنی بر تجربه، باید از روش استعلایی^۱ بهره گرفت. بر اساس این روش، فلسفه عبارت است از تحلیل شرایط شناخت و خواست یا اراده.

دوم این که منکر شهود عقلی هستند. در نظر ایشان، فهم عبارت است از توانایی ترکیب اجزا با یک‌دیگر؛ و شناخت ماهیات ممکن نیست.

سوم این که در نظر ایشان، شناختن در یافتن نیست، بلکه آفرینش شیء است. هم‌چنین، ایشان هستی شیء فی‌نفسه (نومن) را منکر اند و نیز احساس را به عنوان سرچشمه‌ی اصلی شناخت نفی می‌کنند. از این رو، ایده‌آلیسم ایشان ریشه‌دارتر از کانت است (پوخنسکی، ۱۳۷۹: ۷۱-۷۳).

ویندل‌باند (۱۸۴۸-۱۹۱۵)

در نظر ویندل‌باند، ارزش‌ها اساسی‌ترین مسئله در فلسفه به شمار می‌آید. فلسفه، تنها به صورت علم ارزش‌ها که از اعتبار کلی و مطلق برخوردار است می‌تواند باقی بماند. فلسفه مستتاق آن است که آنچه را علوم خاص بدان پرداخته‌اند از منظر خود بازشناسی کند، نه آن که یافته‌های رشته‌های جدا از یک‌دیگر را به هم پیوند دهد. حوزه‌ی مسائل فلسفی را باید در محدوده‌ی ارزش‌های معتبر کلی جست‌وجو کرد؛ زیرا آن‌ها سامان‌دهنده‌ی وظایف آدمی در حیطه‌ی فرهنگ و تمدن، و نیز تعیین‌کننده‌ی ارزش‌های خاص حاکم بر زنده‌گی انسان اند. آنچه در تبیین ارزش‌ها اهمیت دارد، نخست اعتبار آنها ست، دیگر آن‌که آن‌ها را نه به عنوان حقایق بلکه به عنوان معیارهائی در نظر آوریم. او معتقد به پیوند ذاتی میان علائق نظری و عملی است و این پیوند را در فلسفه‌ی کانت یافته‌است. در نظر او، شناخت آدمی مقید و محدود به اراده و نیز ارزش‌هائی است که بر اساس آن، اهدافی مشخص می‌شود و اراده بدان سو رهنمون می‌گردد و خرسندی به دست می‌آید. خطوط کلی حل مسائل آدمی و پاسخ به پرسش‌های او، عمدتاً با مفاهیم ارزشی تعیین می‌یابد. ویندل‌باند این مطلب را با تحلیل حکمی که به نظر او مبنای همه‌ی شناخت آدمی است توضیح می‌دهد.

حکم کردن را نمی‌توان صرفاً به معنای پیوند میان مفاهیم دانست. بلکه در احکام ایجابی به معنای معتبر و حقیقی دانستن این پیوند، و در احکام سلبی به معنای نادرست انگاشتن و انکار آن است. حقیقت، آن گونه که اذهان تربیت‌نیافته می‌پندارند به معنای نطابق و تناظر مفاهیم با واقعیات نیست. این معیار در بسیاری از احکام قابل اطلاق نیست. حقیقت، خود یک ارزش تلقی می‌شود و برآورنده‌ی نیازهای آدمی است. در عین حال، هیچ ارزشی جدا از شخص ارزیابی‌کننده وجود ندارد. اما این سخن به معنای صرفاً شخصی انگاشتن ارزش‌ها نیست. در دیدگاه *ویندل‌باند*، ارزش عبارت است از رابطه میان یک شخص و شیء که بر اساس آن، شخص به سوی آن شیء هدایت می‌شود. چنین ارزشی، هم‌چون حقیقت، باید از کلیت برخوردار و در میان اذهان اعتبار داشته‌باشد. بنابراین، باید یک ذهن منطقی به طور کلی وجود داشته‌باشد که خواسته‌ها و اقتضاهای آن به وسیله‌ی حقیقت تحقق یابد. به بیان دیگر، انسان به طور کلی دارای ذهنی منطقی است که می‌تواند به واسطه‌ی آن حقیقت را درک کند، هم‌چنین تقاضاها و اقتضاهای منطقی ذهن منطبق با حقیقت بیرونی است (مک‌کوری، ۱۳۷۵: ۱۵۹-۱۶۳).

در دیدگاه *ویندل‌باند*، ارزش‌هایی که در حیطه‌ی دانش، منطق، اخلاق، زیبایی‌شناسی و غیره از آن‌ها سخن می‌رود، نسبی نیست، بلکه مطلق است. این ارزش‌ها قوانینی ذاتی و ارمانی هستند و به قلمرو امور تغییرناپذیر و جاویدان و مستقل در خود تعلق دارند؛ وجود ندارند؛ صرفاً معتبر اند، بی آن که واقعی باشند. *ویندل‌باند* این قبیل ارزش‌ها را در سه طبقه خلاصه می‌کند: ارزش‌های مربوط به حقیقت، اخلاق، و زیبایی. ارزش‌های دینی برتر از این سه طبقه جای می‌گیرند. از ویژه‌گی ارزش‌های دینی آن است که بدون پیوند با یک واقعیت متعالی قابل تصور نیستند. از راه تفکر (بدون تناقض) نمی‌توان به خدای متعالی دست یافت؛ اما برای این که به خدا معتقد شویم، نیاز به درک او نداریم (بوخسکی، همان: ۷۶).

ویندل‌باند ارزش‌های اخلاقی و زیبایی‌شناسی را در کنار حقیقت یا ارزش‌های منطقی قرار می‌دهد و معتقد است که این ارزش‌ها نیز از خصیصه‌ی کلیت برخوردار اند. هر چند احکام اخلاقی و زیبایی‌شناسی متفاوتی میان افراد و نژادهای گوناگون وجود دارد، اما وقتی از ملاک‌های برتر و یا پست سخن می‌گوئیم، در حقیقت تلاش می‌کنیم تا به یک معیار نهایی برای ارزیابی دست یابیم. حال باید پرسید چه‌گونه می‌توان به معیار ارزش‌های مطلق دست یافت؟ *ویندل‌باند* معتقد است همان گونه که برای آن که بتوان اعتبار کلی حقیقت را تبیین نمود باید وجود یک ذهن منطقی به طور کلی را اثبات کرد، به همان ترتیب، برای آن که بتوان به ارزش‌های اخلاقی و زیبایی‌شناسی اعتباری کلی بخشید، باید وجود یک ذهن معیار را به منزله‌ی پایه و اساس ثابت کرد. در نظر وی، اعتقاد به مرتبه‌ی عالی و

برتر ارزش‌های مطلق که برتر و بالاتر از مرتبه‌ی انسانی است، از اصول موضوعه به شمار می‌آید و عقیده‌ی نیست که از راه مابعدالطبیعه بتوان بدان دست یافت. بحث و گفت‌وگو در قلمرو متعالی ارزش‌ها، ما را به موضوع دین رهنمون می‌سازد. فلسفه‌ی ویندل‌باند که سه بخش منطق، اخلاق و زیبایی‌شناسی دارد، با بخش‌بندی سه‌گانه‌ی فعالیت‌های درونی کانت، یعنی شناخت، اراده، و احساس متناظر است. مذهب به عنوان یک ارزش، در کنار ارزش‌های دیگر قرار ندارد، بلکه سنتر نهایی است و ذهن معیار که در قلمروهای گوناگون ارزش، موضوع اصلی به شمار می‌رود، همانا خدا یا امر مقدس است که به صورت واقعیت متعالی همه‌ی ارزش‌ها در آن تحقق می‌یابد و آنچه باید باشد با آنچه هست منطبق می‌شود. در نظر وی، ضرورت و نیاز به دین را نمی‌توان از راه مابعدالطبیعه اثبات کرد، زیرا موجب طرح مسائلی مبهم‌کننده می‌شود. اگر خدا یگانه مبدأ همه‌ی امور و اشیاء است، چرا حقایق و ارزش‌ها از یک‌دیگر جدا شده‌اند؟ همچنین اگر همه‌ی ارزش‌ها تحقق یافته‌اند، پس هر چیزی باید در حالت کمال سرمدی ثابت می‌بود. در این صورت دیگر نیازی به داوری و ارزیابی نبود. به عبارت دیگر، ارزیابی باید متوقف می‌شد. زیرا دوگانگی حقیقت و ارزش شرط فعالیت اراده است. دین، آخرین مسئله‌ی است که از راه ارزش‌ها به آن می‌رسیم، اما همچنان حل‌ناشده باقی می‌ماند.

هرمان کوهن (۱۸۴۲-۱۹۱۸)

هرمان کوهن که از شیفته‌گان دیانت یهود است، در دو دهه‌ی نخست سده‌ی بیست، به عنوان حکیم، پیام‌آوری جدید به حساب می‌آمد که تأثیر او به فراسوی جامعه‌ی یهودی کشیده‌شد. مکتب نوکانتی کوهن از افراطی‌ترین مکاتب عقل‌گرایی به شمار می‌آید. در نظر او، واقعیت همانا متعلق تفکر عقلانی است. به همین رو، او سعی دارد مذهب را از عناصر غیراخلاقی و افسانه بپیراید. فلسفه‌ی او نیز دارای سه بخش است: نخست، منطقی که عمدتاً حاوی مفاهیم ریاضی است. دوم، علم اخلاق است که در مرکز فلسفه جای دارد. او در این بخش به تبلیغ نوعی سوسیالیسم می‌پردازد؛ اما نه سوسیالیسم مادی‌گرایانه‌ی مارکس، بلکه سوسیالیسمی که مبتنی بر اصول اخلاقی کانت است؛ آن‌جا که می‌گوید: «انسان‌ها را نه به عنوان ابزار، که به عنوان غایات در نظر آور». بخش سوم، زیبایی‌شناسی است. کوهن همچون کانت، بحث درباره‌ی زیبایی‌شناسی را بخش جداناپذیر نظام فلسفی خود می‌داند. در این بخش، او تلاش می‌کند تا دانشی مبتنی بر احساس محض طراحی نماید. حال باید پرسید در این طرح سه‌بخشی، دین در کجا قرار دارد؟

کوهن معتقد است کانت در فلسفه‌ی اخلاق خود به تدوین خداشناسی اخلاقی، که در کتب مقدس یهود اهمیت ویژه دارد، پرداخته‌است. کوهن دین را مستحیل در اخلاق می‌انگارد و حقانیت دین را به محتوای اخلاقی آن می‌داند. در نظر کوهن، دین به عنوان مفهومی عقلانی و اخلاقی، به منزله‌ی جوهر فلسفی تعلیمات پیام‌بران یهودی و جانشینان آنان است. از این رو، او خدا را مفهومی نهان و حال در عقل می‌داند. او کانون همه‌ی مفاهیم و نیز حقیقت است. به عقیده‌ی وی، اسناد حیات و شخصیت به خداوند، به معنای بازگشت از فلسفه‌ی عقلانی به افسانه و انسان‌وار انگاشتن خداوند است.

هانس وایهین‌گر (۱۸۵۲-۱۹۳۳)

وایهین‌گر که خود را مبلغ و روشن‌گر تعلیمات اصلی کانت می‌داند، معرف یک مکتب نوکانتی افراطی است. او هم‌چون کانت مابعدالطبیعه را ناممکن می‌داند و به برتری عقل عملی اذعان دارد و اندیشه را محدود به تجربه‌ی حسی می‌داند. به همین جهت، نظریه‌ی خود را ایده‌الیسم تحصلی نام نهاده‌است. گر چه وایهین‌گر را از پیروان مکتب اصالت عمل دانسته‌اند، اما تفاوتی اساسی میان آرای وی و مکتب اصالت عمل وجود دارد. مکتب اصالت عمل بر این باور است که اندیشه‌ئی که در عمل مفید باشد، از جنبه‌ی نظری نیز درست است. در حالی که وایهین‌گر می‌گوید مفهومی که به لحاظ نظری، نادرستی آن به اثبات رسیده، ممکن است از ارزش عملی برخوردار باشد.

وایهین‌گر نظریه‌ی خود را فلسفه‌ی چنان که انگار نامیده‌است. وی مقصود خود را این گونه بیان می‌کند: «هنگامی که اندیشه از حدود خود تجاوز کند و مفاهیمی نادرست بسازد. ممکن است گاهی این مفاهیم را چنان که انگار درست اند، بپذیریم؛ زیرا درمی‌یابیم که دارای ارزش عملی هستند». وایهین‌گر این مفاهیم را امور جعلی و فرضی می‌نامد و معتقد است باید آن‌ها را از امور فرضی که دارای نوعی رابطه با حقایق اند، جدا نمود. به نظر وایهین‌گر، امور جعلی و فرضی پیوندی با حقایق ندارند و غیر قابل اثبات اند و نمایان‌گر چیزی در جهان نیستند؛ اما، با این وصف، می‌توانند در عمل مفید باشند.

وایهین‌گر اندیشه را هدف‌دار می‌داند و معتقد است تمامی دستگاه اندیشه، نظریات و احکام، صرفاً ابزاری در خدمت اراده اند. اندیشه ممکن است فی‌نفسه هدف واقع شود و یا آن که به صورت مسائل نظری ناممکن جلوه‌گر شود. در این صورت، اندیشه عبارت است از مفاهیم نادرست و متناقضی که آنرا امور جعلی و فرضی می‌نامیم.

ما نباید انتظار داشته‌باشیم تا تصورات ما، تصویری روشن از جهان به ما عرضه کنند، زیرا که این وظیفه‌ئی ناممکن است؛ بلکه باید توقع داشته‌باشیم ما را به ابزاری مجهز

سازند که با آن راه خود را بهتر و آسان‌تر پیدا کنیم. امور جعلی و فرضی، گر چه به لحاظ نظری نادرست اند، اما می‌توانند در این راه مفید باشند و ما را یاری کنند. به همین خاطر، ارزش‌مند خواهند بود و ارزش آن‌ها به دلیل سودمندی آن‌ها در زنده‌گی و دست‌یابی به زنده‌گانی کامل‌تر، و نه صرفاً زنده‌گی ناقص زیستی است.

وای‌هین‌گر در صدد است تا نشان دهد امور جعلی و فرضی در بیش‌تر حوزه‌های اندیشه، مانند ریاضیات (جذر منفی یک)، فیزیک، اقتصاد، قانون، فلسفه و دیگر رشته‌های دانش بشری، به صورت نظریاتی متناقض وجود دارند؛ اما از لحاظ سودمندی با ارزش اند. گاه، بعضی از افرادی که از این نظریات بهره‌مند می‌شوند، به ویژه‌گی جعلی و فرضی بودن آن آگاه اند و گاه، یک امر جعلی و فرضی، با امری فرضی که پیوندی با حقیقت دارد مشتبه، و یا حتا به صورت امری مسلم ظاهر می‌شود.

وای‌هین‌گر، مفاهیم دینی چون خدا و نفس را در قلمرو امور جعلی و فرضی می‌داند. به نظر وی، جعلی و فرضی بودن امور، و به تبع آن نادرست بودن آن‌ها از جنبه‌ی نظری، از ارزش این امور نمی‌کاهد. به علاوه، تشخیص ویژه‌گی جعلی و فرضی بودن آن، یک امتیاز است؛ زیرا در این صورت، لازم نیست کسی تلاش کند تا برای آن‌ها معنا بیابد و یا آن‌ها را از تناقضات برهاند (مک‌کوبری، همان، ۱۶۸).

در این‌جا پرسشی مطرح است: آیا جعلی و فرضی دانستن مفاهیم دینی، از ارزش آن نمی‌کاهد؟ همان‌گونه که گفته‌شد پاسخ وای‌هین‌گر منفی است. به نظر وی، دین صرفاً اعتقاد نظری داشتن به حکومت الهی نیست، بلکه اعتقاد عملی به آن است؛ یعنی چنان کن که انگار با عمل خود پادشاهی الهی بتواند تحقق یابد. اهمیت مکتب چنان که انگار از آن رو است که انسان شایسته وقتی به عمل نیک مبادرت می‌ورزد، گر چه به لحاظ نظری معتقد به نظم اخلاقی جهانی نیست، اما چنان عمل می‌کند که انگار بدان باور دارد.

نقدی بر مکتب کانت و مکاتب نوکانتی

همان‌گونه که دیده‌شد، فلسفه‌ی اخلاق کانت در نهایت به دیانت می‌رسد. با این تفاوت که دیگر فلاسفه‌ی اخلاق، عموماً دین را مقدم بر اخلاق دانسته و اخلاق را بر اساس دیانت استوار ساخته‌اند. در حالی که کانت تلاش نمود تا بنیاد دین را از الهیات به اخلاق، و از عقاید به رفتار تغییر دهد. با ارائه‌ی نظریات کانت، دین از حوزه‌ی استدلال بیرون رفت. دو حوزه‌ی علم و دین، به عنوان دو محدوده‌ی مستقل اعلام شد و دین از سنخ اخلاق به شمار آمد و بدین سان، زمینه‌ی لازم برای جدایی دین از شئون مختلف زنده‌گی فراهم شد.

به طور کلی، نظریات کانت تأثیر مستقیم در بازسازی الهیات بر مبنای اخلاقیات داشته‌است. به گونه‌ای که اصالت وجودی‌های بعد از کی‌یرکه‌گارد با بهره‌مندی از آرای کانت دین را از آن رو ضروری می‌دانستند که می‌تواند انسان را برای دستیابی به سعادت دنیوی و حیات عملی یاری کند. در فلسفه‌ی کانت، خدا وسیله‌ای برای پیوند فضیلت و سعادت به شمار می‌آید.

کانت، با تقسیم عقل به عقل نظری و عملی، و جدا کردن حیطه‌ی دانش و ارزش، هست و باید، گویی جهان را به دو نیمه‌ی جداگانه تفکیک می‌کند. نخست، نیمه‌ای که به شناخت عالم طبیعت دست می‌یابد و دیگری، دنیای اراده، تکلیف و ارزش‌ها. اما ارتباط میان عقل نظری و عملی همواره مبهم باقی می‌ماند.

از میان فیلسوفان نوکانتی، *ویندل باند* درباره‌ی دوگانه‌گی واقعیت و ارزش تأمل نموده و آنرا رازی غیر قابل ادراک دانسته‌است. *وای‌هین‌گر* با نگاهی بدبینانه می‌گوید آنچه برای ما ارزش‌مند است، در عالم واقع بی‌اهمیت است. هوف‌دینگ درباره‌ی واقعیت نهائی تردید دارد، اما آدمی را به تحقق بخشیدن ارزش‌ها می‌خواند، زیرا ارزش‌ها از بین نخواهدرفت. کوهن و دیگر فیلسوفان مکتب ماربورگ، مانند *تارتوپ*، به نظریه‌ی حلولی معتقد اند که در آن دین و اخلاق به یگانه‌گی می‌رسند. چنین دینی یا بدون خدا است و یا دارای خدائی است که مفهومی بیش نیست. دین، هر گاه از عقاید متعالی تهی شود، ممکن است نام دین بر خود نهد، اما دیگر دین به معنای واقعی، یعنی دینی که بتواند منشأ اثر واقع شود نخواهدبود.

تأکید فیلسوفان نوکانتی بر جنبه‌ی اخلاقی دین، قابل توجه و تحسین است؛ اما باید از این که دین جنبه‌ی تقدس خود را از دست داده و صرفاً امری اخلاقی تلقی شود و یا بیش از حد انتزاعی گردد، پرهیز نمود. زیرا چه‌گونه می‌توان با احکام ارزشی، یک حقیقت متعالی را اثبات کرد. نظریه‌ی حلولی، اساس و پایه‌ی سست برای دین به حساب می‌آید. در این نگرش، ویژگی الوهیت، که خدا را موجودی مقدس و متفاوت از موجودات دیگر معرفی می‌کند، از دید دور مانده‌است.

از ارکان و اصول ادیان الهی، باور به خداوند یک‌تا، بعثت انبیا و ارسال پیام‌بران، وحی و احکام تشریحی است که نهایتاً به اخلاق منتهی می‌شود. در حالی که کانت و فیلسوفان نوکانتی در صدد اند تا خدا را از راه اخلاق ثابت کنند. در این خدانشناسی، عقل به جای وحی می‌نشیند و قوانین بشرساخته، جای‌گزین احکام تشریحی می‌شود. چنین خدائی امری مقدس نیست؛ او را نمی‌توان ستود و با او راز و نیاز کرد؛ و در زنده‌گانی انسان نیز حضور نخواهدداشت و نهایتاً از جنبه‌ی عملی بی‌اثر خواهدبود.

منابع

- احمدی، ا. (بی‌نا). *ناسیس مابعدالطبیعی اخلاق*. [رساله‌ی دکتر]. تهران: دانشگاه تهران.
- بوخنسکی، ا. م. (۱۳۷۹). *فلسفه‌ی معاصر اروپائی*. برگردان خراسانی، ش. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ ۲.
- بین، و. و دیگران. (۱۳۸۲). *فرهنگ اندیشه‌ی انتقادی*. برگردان یزدان‌جو، ب. تهران: نشر مرکز.
- نابا، ف. (۱۳۸۲). *فلسفه‌ی دین در قرن بیستم: آشنایی با فلسفه‌ی دین*. برگردان رحمتی، ا. تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی.
- دورانت، و. (۱۳۷۱). *تاریخ فلسفه*. برگردان زریاب، ع. تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- رضانزاد، ع. (۱۳۷۴). *اثبات وجود خدا در برهان اخلاقی کانت*. *مجله‌ی تخصصی کلام اسلام*، ۴، ۱۴. تابستان. صص. ۵۳-۶۳
- صامعی دره‌بیدی، م. (۱۳۶۸). *فلسفه‌ی اخلاقی در تفکر غرب*. تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- فروعی، م. ع. (۱۳۴۴). *سیر حکمت در اروپا*، جلد ۲. تهران: انتشارات زوار.
- فولکیه، ب. (۱۳۳۷). *فلسفه‌ی عمومی یا مابعدالطبیعی*. برگردان مهدوی، ی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- کالستون، ف. (۱۳۷۲). *تاریخ فلسفه از ولف تا کانت*، جلد ۶ برگردان سعادت، ا. و بزرگمهر، م. تهران: انتشارات سروش.
- کابلسون، ف. (۱۳۷۵). *تاریخ فلسفه، از فیثته تا نیچه*، جلد ۷. برگردان آشوری، د. تهران: انتشارات سروش.
- کابلسون، ف. (۱۳۴۴). *کانت*. برگردان بزرگمهر، م. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- کاب، ا. (۱۳۶۹). *بنیاد مابعدالطبیعی اخلاق*. برگردان عنایت، ح. و قیصری، ع. تهران: انتشارات خوارزمی.
- کورنر، ا. (۱۳۶۷). *فلسفه‌ی کانت*. برگردان فولادوند، ع. تهران: انتشارات خوارزمی.
- لاندمان. (۱۳۵۰). *انسان‌شناسی فلسفی*. برگردان و نگارش صدر نبوی، ر. مشهد: چاپ‌خانه‌ی طوس.
- ماهرزاده، ط. (۱۳۷۸). *فلسفه‌ی تربیت کانت*. تهران: انتشارات سروش.
- مدرسی، س. م. ر. (۱۳۷۱). *فلسفه‌ی اخلاق یا پژوهش در بنیان‌های زبانی-فطری، تجربی، نظری و دینی اخلاق*. تهران: انتشارات سروش.
- مک‌این‌تایر، ا. (۱۳۷۹). *تاریخ‌چشمی فلسفه‌ی اخلاق*. برگردان رحمتی، ا. تهران: حکمت.
- مک‌کوبری، ج. (۱۳۷۵). *تفکر دینی در قرن بیستم، تازه‌ترین یافته‌های فلسفه و کلام (۱۹۰۰-۱۹۷۰)*. برگردان شیخ شجاعی، ع. محمدرضائی، م. قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه‌ی علمیه قم.
- وارنوک، ج. (۱۳۶۲). *فلسفه‌ی اخلاق در قرن حاضر*. برگردان لاریجانی، ص. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- هنت نوبسنده‌گان. (۱۳۶۷). *تاریخ فلسفه‌ی غرب*، جلد ۲. زیر نظر سروپالی رادا کریشان. برگردان یوسفیان، ج. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- Adler, M. (Ed.). (1990). *Kant, Chief Great Book of the Western World*. The University of Chicago.
- Morcy Z. Thinkers on education. *International Bureau of Education*, 2.

Higgins. *Critical Discussions of Kant Ethics and Their Impact of the Moral Education*. The University of London.

Edward, P. (1961). *The Encyclopedia of Philosophy, Vol. 5*. New York: The Macmillan Company the Free Press.

Kant, I. (1959). *Foundation of the Metaphysics of Moral*. Translated by Whitebeck, L.